

پورنوگرافی و وقاحت نگاری

معنی این دو کلمه کاملاً بستگی به فرد دارد. چیزی که در چشم یک آدم پورنوگرافی می آید در گوش دیگری قهقهه نبوغ است. خود کلمه پورنوگرافی^۱ «چیزهای وابسته به فواحش» یا فحشانگاری معنی می دهد. اما آیا معلوم است امروزه «فاحشه» به که می گویند؟ اگر واقعاً فاحشه به کسی می گویند که درازاء تسلیم تنش به مردان دستمزد می گیرد، خیلی زنها در قدیم خود فروش بوده اند و بسیاری خود فروشان، خودشان را از روی تمنا و اشتیاق درازاء هیچ، تقویض می کرده اند. اگر زنی هیچ رگه ای از «خودفروشانگی» در خود نداشته باشد چوب خشکی بیشتر نیست. و شاید عم بتوان گفت که خیلی از خودفروشان نشانه ای از نجابت زنانگی در خود دارند. پس چرا مته به خشخاش بگذاریم؟. قانون خیلی خشک و بی روح است و احکامش ربطی با زندگی ندارد.

واژه وقاحت پرداز^۲ هم همینطور است. هیچکس معنی واقعی اش را نمی داند. بعضی ها می گویند Obscene از Obscena مشتق است و کلمه اخیر به معنای چیزی است که نباید در ملاء عام عرضه شود. کجای کارید؟... چیزی که در نظر «زید» وقیح می آید در نظر «عمرو» و «بکر» ونیح نیست و واقعاً این به عهده اجماع خلق است که در باره حدود معنای این کلمه تصمیم بگیرد. اگر نمایشنامه ای برای ده نفر از تماشاگران تکان دهنده باشد و برای پانصد نفر دیگر نباشد در این صورت می توان گفت آن نمایشنامه از لحاظ اکثریت وقیح نیست.

«هاملت» برای تمام خشکه مقدسان^۳ عهد کرامول تکان دهنده بود ولی امروزه برای هیچکس نیست؛ و برعکس بعضی از آثار آریستوفان حالا تکان دهنده است ولی برای یونانیان معاصرش نبوده است. انسان جانوری است متحول و لغات نیز پایه پای او پوست عوض می کنند. و اشیائی که می بینیم دقیقاً همان چیزهایی نیستند که هستند و آنچه در حال حاضر فلانطور است یک لحظه دیگر همان نیست و ما اگر احساس ثبات می کنیم از اینست که دائماً و سریعاً تغییر موضع می دهیم. همه چیز را باید به عهده اجماع مردم بگذاریم همه چیز را باید به عهده جمع و جماعت بگذاریم. بله به عهده عوام الناس. عوام و عموم خوب می دانند چه چیزی وقیح هست و چه چیزی نیست. اگر قرار باشد ده میلیون نفر از عوام الناس با اندازه ده نفر از خاصان و خاصگان تفهمند در اینصورت، کمیت ریاضیات لنگ

۱- Pornography تقریباً مادل با عرزه نگاری و القیه و زلفیه.

۲- Obscenity ۳- Puritans

است. می گویند: «صدای مردم، صدای خداست.» پس به اینجا می رسیم که اگر روی سخن شما با عوام است در این صورت معنی کلمات شما عوامانه و عمومی خواهد بود؛ یعنی معنایی خواهد بود که اکثریت مردم در آن اتفاق کلمه دارند. همانطور که یکی از دوستانم به من می گفت: موادی که در قانون امریکا مربوط به وقاحت پردازی است ساده و سبک است و حضرات در صدد تقویت آن برآمده اند. جان من هیچ لازم نیست حرص و جوش به خرج بدهید مردم خوب می دانند وقاحت پردازی یعنی چه؟ واژه های کوچک و بی آزاری که با «تن» یا «خون» قافیه می شوند اوج پورنوگرافی هستند. تصورش را بکنید که اگر حرف چینی اشتباهاً در کلمه «تن» بجای «ت»، «ء» بگذارد فی الفور تمام مردم شستشان خبردار می شود که بله... حرف نچین مرتکب وقاحت پردازی شده است و عمل ناسزا و ناشایستی از او سرزده است و کار او پورنوگرافیک است. بله دهان مردم را نمی شود بست حالا چه امریکائی باشند، چه انگلیسی؛ و هر چه باشد «صدای مردم، صدای خداست». اگر تا حالا به این نکته توجه نکرده بودید از حالا توجه بکنید. این «صدای خدا» گاهی، با لحنی رسا بعضی فیلمها و کتابها و پرترتازهای روزنامه ها را - که به زعم گناهکارانی چون من، سخت و قبیح و نفرت آورست - تحسین می کنند. ولی لازم است از چشم يك خشکه مقدس عقیف نما نیز به موضوع نگاه کنیم.

من وقتی که وقاحت پردازی سوزناک می شود یعنی درست موقعی که دندان گیر خلاق می شود، وقتی که «صدای مردم که صدای خداست» لحن بیشرمانه سانتی مانند ماننال به خود می گیرد، مثل وسواسیان از بیم سرایت نجاست می گریزم و هرگز دم به این تله نمی دهم. باری برمی گردیم به سرمطلب: یا اکثریت یعنی عوام الناس را قبول داری و به قضاوت هایشان کردن می گذاری یا نه. یا در مقابل «صدای مردم که صدای خداست» سرتعظیم فرود می آوری یا گوشه پند را می گیری که بانگ و شغب و قیحشان را نشنوی. یادربوست شیر می روی و فرشته نجات خلق می شوی یا اصولاً سنگ مردم را به سینه نمی زنی فقط گهگاهی دست چربت را به سرشان می کشی. موقع معنی کردن و تعریف کردن يك چیز، حتی ساده ترین لغت، باید تأمل کنی. زیرا دو جور و دو گروه معنا داریم که الی الابد از همدیگر جدا هستند. يك معنای عوامانه و عمومی داریم و يك معنای شخصی و خصوصی. به عنوان مثال لفظ «نان» را در نظر بگیرد معنی عامیانه و عمومی اش همان ماده ایست که از آرد تهیه می شود و همه می خوریم. اما معانی و مصادیق فردی و شخصی اش بسیارست: نان سفید، نان برشته، نان بربری، نان خانگی، نان خوش عطر تازه از تنور درآمده، خرده نان، نان ورنیامده، فطیر مقدس، برکت خدا، نان ترشه، نان دهاتی، نان سنگک، نان لوش، نان سیاه، نان جو، نان شب مانده، نان ذرت، و... الی ماشاءالله. واژه نان، آدم را از خود بیخود می کند و تا دور دست های خاطره می برد؛ و این معنا فردی و شخصی است. واژه نان هر کس را به سفر ویژه ای می برد و معنایی که هر کس به آن می دهد و اکنش اصیل تخیل خود اوست. وقتی که هر واژه ای در جامه معنای ویژه اش به سوی ما می خرامد و در ما حالی که مخصوص به خود ماست برمی انگیزد واقعاً دلبپذیرست. تبلیغات چی های امریکایی این موضوع را فهمیده اند و مقداری از ظرایف ادبیات امریکایی را در مثل تبلیغات «پودر رختشویی» می توان

یافت! این تبلیغات، شعر سپیدند؛ وچنان معنای ویژه و پر زرق و برق و دل‌فریبی به پودر رختشویی می‌دهند که کاملاً شاعرانه و ماهرانه است و آنقدر شاعرانگی دارد که آدم یادش می‌رود که دارند سرش را شیره می‌مالند!

بازار و تجارت، معنای ویژه و دینامیک و واژه‌ها را کشف کرده است ولی شعر، آنرا از دست نهاده است. در شعر می‌کوشند لغات و معانی را هر چه دور از ذهن‌تربیاورند یعنی از آن طرف بام می‌افتند و دوباره با معنای عامیانه و عمومی واژه‌ها رویاروی می‌شوند، که مسلماً فقط تأثیر عامیانه و عمومی بر آدم دارد. هر آدم‌زادی يك «من» عمومی و عامیانه و يك «من» شخصی دارد. بعضی از آدم‌ها هم هستند که سراپا «من» عمومی دارند و فاقد واکنش‌های فردی و شخصی‌اند. این گونه من‌های عمومی را می‌توان در مشاغل‌ی از قبیل وکالت و قضاوت و استادی دانشگاه و مقامات مذهبی و نظایر آنها سراغ گرفت.

کاسبکارها که این قدر از شان بدگویی می‌کنند، «من»‌های زمخت عمومی و بیرون‌گرا دارند و همچنین يك «من» هراسان و دست و پا زننده و نیمه‌جان شخصی. عوام‌الناس که از يك آدم گیج هم ساده‌دل‌ترند هر گز نمی‌توانند از واکنش‌های شخصی‌شان در مقابل دوز و کلک‌های استثمارکنندگان دفاع کنند. عوام‌الناس همیشه استثمار شده است و خواهد شد. فقط شیوه‌های استثمارست که فرق می‌کند. امروزه مردم را وادار می‌کنند که تخم دو زرده بگذارند. به ضرب همان کلمات ظریف و خوش پرداخت و معنایی ویژه، خلاق را مثل مرغ کرچ به قد قد انداخته‌اند! «صدای مردم، صدای خداست» همواره چنین بوده و همواره چنین خواهد بود. ولی باید دید چرا؟.. برای اینکه عامه مردم نمی‌توانند بین معانی عمومی و شخصی تفاوت بگذارند.

اگر گفته‌اند عوام کلانعام بخاطر اینست که نمی‌تواند احساسات اصیل و اصلی خودش را از احساساتی که استثمارگر به او حفته کرده است تمیز بدهد. عامه مردم دین و ایمان درست و حسابی ندارند برای اینکه همیشه از بیرون و به دست زیرکساران رهبری می‌شوند و هر گز از درون و به صرافت صمیمیت خودشان راه نمی‌افتند. مردم عامه همیشه به وقاحت گرایش دارند.

و از اینجا بر می‌گردیم به بحث اولیه‌ای که درباره پورنوگرافی و وقاحت پردازی داشتیم. در هر فردی، واکنش در مقابل هر واژه‌ای یا عمومی و عامیانه است یا خصوصی و شخصی. این دیگر به عهده خود آدم است که از خودش بپرسد: آیا واکنش من شخصی است یا همینطوری و دستجمعی است؟ و وقتی که حرف از واژه‌های باصطلاح «وقیح» در میان باشد، می‌توانم بگویم که حتی يك درمیلیون از مردم هم نمی‌توانند از شر واکنش دستجمعی و عامیانه فرار کنند. نخستین واکنش آدم، همیشه واکنش دستجمعی است. احساس اهانتش هم دستجمعی است. محکوم کردنش هم عامیانه و دستجمعی است. اکثریت مردم از این حد پا فراتر نمی‌گذارند. ولی «من»‌های راستین دوباره به نفس خودشان رجوع می‌کنند و می‌پرسند: «آیا واقعاً شوکه شده‌ام؟ آیا واقعاً از کوره در رفته‌ام و جریحه دار شده‌ام؟» و پاسخ هر آدم راستینی باید منفی باشد: «نه شوکه شده‌ام، نه از کوره در رفته‌ام، نه جریحه دارم؛ من معنی این لغت را می‌دانم و خیلی راحت می‌پذیرم و حق ندارم قشقرق بپاکنم و حتی

برای تمام قوانین عالم هم که شده، از گاه کوه بسازم.» حالا اگر به کار بردن چند واژه به اصطلاح «وقیح» مرد و زن را تکان می‌دهد و از عادت عمومی به سوی حالت فردی و شخصی خودشان می‌راند، زهی سعادت.

و کلمه «عفاف» در تمام جهان چنان گرفتار «عادت عمومی» شده است که باید عطایش را به لقایش بخشید. تا اینجا هر چه گفته ایم بیشتر به «وقاحت‌پر دازی» مربوط می‌شود و مسأله پورنوگرافی حتی از آن دقیق‌تر و عمیق‌تر است. موقعی که آدمی به سوی «من» شخصی‌اش رانده شود، در خلوت دل خودش هم نمی‌تواند بداند آیا بالاخره «رابله» پورنو-گرافیک هست یا نه؟ همچنین در مورد «آره‌تینو» و «بوکاجیو» هم بیهوده گرفتار شک و شبهه می‌شود و اسیر چنگال عواطف مختلف می‌گردد.

یکی از تلاشهایی که برای معنی کردن پورنوگرافی به خرج داده‌اند به این نتیجه رسیده است که پورنوگرافی در هنر آنچنان چیزی است که به قصد برانگیختن میل یا تحریک جنسی، تعبیه شده است و همه تأکیدش را بر این نهاده‌اند که ببینیم آیا نویسنده یا هنرمند «قصد» برانگیختن امیال جنسی داشته است یا نه؟ امروزه دیگر پنبه این «قصد» موذی و مزاحم را زده‌اند و همه می‌دانیم که قصدهای ناخودآگاهمان تا چه پایه قوی و ریشه‌دار است. و در حالی که قصدهای ناخودآگاه ما بر قصدها و نیت خودآگاهمان می‌چربد نمی‌دانم چه دلیلی دارد که آدم را بخاطر نیت ناخودآگاهش بی‌گناه، و بخاطر نیت و مقاصد خودآگاهش گناهکار قلمداد کنیم؟ من همانم که هستم، نه آن چیزی که فکر می‌کنم هستم.

به هر حال، شبهه راقوی می‌گیرم و قائل می‌شوم که پورنوگرافی، پلشت و پلیدست و ما دوستش نداریم. اما چرا دوستش نداریم؟ آیا به همین خاطر که احساسات جنسی را در ما بیدار می‌کند؟ - گمان نمی‌کنم. هر قدر هم دیوار حاشا را بالا ببریم برای اغلب ما انگیزختن ملایم احساسات جنسی تقریباً خوشایند است. مثل آفتاب مطبوع زمستان گرم‌مان می‌کند و به حس و حرکت می‌اندازد. بعد از یک دو قرن خشکه مقدس بودن و جانماز آب کشیدن، اکثریت ما چنین احساسی داریم. فقط عادت عمومی و دستجمعی محکوم کردن جنسیات است که نمی‌گذارد به این حرکت کردن بگذاریم. البته خیلی‌ها هستند که به محض احساس خارخار طبیعی جنسی، واقعاً زده می‌شوند. اما این آدم‌ها منحرفانی هستند که به همنوعانشان دشمنی می‌ورزند. مرد می‌عاجز و سرخورده و ارضا نشده‌اند که دست‌پرورده‌های بی‌شمار تمدن امروزند؛ و تقریباً همیشه در نهان از تحریکات غیرساده و غیرطبیعی جنسی لذت می‌برند.

حتی ناقدان برجسته هنری می‌کوشند به ما بقبولانند که هر کتاب یا تابلویی که «سکس‌اپیل» دارد صرفاً به خاطر همین، بدست. این گونه ریاکاری خیلی لاطائل است. نصف شعرها و نقاشی‌ها و موسیقی‌های خوب عالم بخاطر همین «سکس‌اپیل» دل‌انگیزشانست که خوب شمرده می‌شوند. در آثار «تیسیان»^۱ یا «رنوار»، در «غزلهای سلیمان»، «چین ایر»، «موزار» یا «انی لوری»^۲، تنهایی همیشه با سکس‌اپیل یا انگیزنده‌های جنسی - یا اسمش را

هر چه می خواهید بگذارید - آغشته است. حتی میکل آنژ که تا حدی هم از سکس بیزار بود، دشاخ و فور نعمت^۱ را به هیأت احلیل آراسته است.

سکس در زندگی بشر، انگیزه ای نیرومند و سودمند و حیاتی است. و وقتی که گرمایش را - که به آفتاب می ماند - احساس می کنیم و از فیضش سرشار می شویم، عمیقاً احساس رضایت می کنیم. در این صورت دست از این اندیشه برمی داریم که سکس اپیل عامل پورنوگرافی شدن آثار هنری است. خشکه مقدسان گرانجان قائل به این حرف اند ولی این جماعت جسماً و روحاً بیمارند و اصلاً چرا باید به توهمات بیمارگونه شان اعتنا کنیم؟ سکس اپیل البته انواع گوناگون و بی پایانی دارد و هر نوعش هم درجات گوناگونی دارد. شاید بعضی ها بگویند درجه خفیف «سکس اپیل» عامل پورنوگرافی نیست ولی درجه شدید آن هست. این حرف مغالطه آمیزست. اوج آثار «بوکاجیو» به نظر من از «پاملا»^۲ یا «کلاریسا هارلو»^۳ یا حتی «جین ایر» و نیز از بعضی کتابها و فیلم هایی که امروزه بدون سانسور عرضه می شوند کمتر پورنوگرافیک است. درست به همین ترتیب، «تریستان و ایزولده»^۴ ی واگر به نظر من خیلی نزدیک به پورنوگرافی است. «تصنیف» های مردم پسند که از آن هم بدترست.

پس موضوع چیست؟ ملاحظه می کنید که صرفاً به سکس اپیل هم مربوط نیست و حتی به مسأله قصد و نیت نویسنده یا هنرمند در برانگیختن تمایل جنسی، ربطی ندارد. «رابله» اغلب تعمد در این کار دارد. «بوکاجیو» هم به طریق دیگر، همین طورست؛ و من مطمئنم که «شارلوت برونته» ی بیچاره، و یا زنی که نویسنده «شیخ»^۵ است، قصد و عمدی در تحریک میل جنسی خوانندگان خود نداشته اند. مع الوصف می بینم «جین ایر» تامل های پورنوگرافی پیش رفته است ولی «بوکاجیو» برای من همیشه طراوت و کمال دارد.

معاون سابق وزارت کشور انگلستان که با کمال افتخار خودش را خشکه مقدس مؤمنی می شمارد در نهایت گرانجانی، با اندوهی حاکی از رنجش خاطر، در یکی از سر و صداهایی که در باره کتابهای آنچنانی راه انداخت چنین گفت: «... و این دو جوان که تا آن روز پاک و پاکیزه مانده بودند، پس از خواندن این کتاب رفتند و با یکدیگر درآمیختند!». بهترین جوابی که به این حضرت می شود داد این است که خیلی هم خوب کاری کردند! ولی این پاسدار اخلاقیات انگلستان فکر می کند اگر قصد جان همدیگر را می کردند یا از شدت فرسایش عصبی به خدا می رسیدند، صد دوجه بهتر بود! این بیماری گرانجانی است.

بالاخره، پس از این همه پر حرفی ها، پورنوگرافی چیست؟ معلوم شد که سکس اپیل یا انگیزش جنسی ای که در آثار هنری هست، نیست. حتی تعمد هنرمند در برانگیختن احساسات جنسی نیز پورنوگرافی به بار نمی آورد. احساسات جنسی ینفسه، مادام که مودیان و دزدانه نباشند، عیب و علتی ندارند. تأثیر انگیزش سکسی درست و حسابی در زندگی روزمره انسان بی نهایت است. بدون سکس، دنیا سوت و کورست. دلم می خواهد همه مردم

Clarissa Harlowe - ۳

Pamela - ۲

Cornucopia - ۱

The Sheik - ۵

Tristan and Isolde - ۴

دنيا داستانهای شاد و شاداب عهد رنسانس را بخوانند. اين داستانها جلوی غمغيب گرفتن آدم را می گیرند. اين بی جهت به خود اهميت دادنها بیماری مدرن تمدن است. اما حتی من هم دلم می خواهد پورنوگرافي واقعی را با تمام قوا سانسور کنم، و اين کار چندان مشکل نيست، زيرا که اولاً پورنوگرافي واقعی هميشه زیرزمینی است و خودش خود بخود آفتابی نمی شود. درثانی خیلی آسان، با اهانت های گوناگونی که به جنسيت و نفس انسان می کند، قابل تشخيص است. پورنوگرافي عبارتست از تحقير سکس و به لجن کشیدن آن. اين تحقير و توهين نابخشودنی است. جزئی ترين نمونه اش را بگويم، همين کارت پستال هایی را که در اغلب شهرها زیرزمینی و پنهانی خريد و فروش می شود در نظر بگيريد. تا آنجا که من ديده ام زشتی و پلشتی اين عکسها آدم را به گريه می اندازد. مستقيماً اهانت به جسم انسان است؛ وليجن مال کردن روابط حياتی انسانها. اندام انسان را پليد و پيش پا افتاده نشان می دهند. اعمال جنسی را پليد و پلشت و زشت و عبث و بی مقدار می نمايند. کتابهایی هم که پنهانی خريد و فروش می شود همين طورست. اين کتابها يا چنان پليد و کثيف اند که آدم عفش می نشيند يا چنان ابلهانه اند که نمی توان تصور کرد کسانی بجز مخبطان و عقب افتادگان ذهنی آنها را بخوانند يا بنويسند.

لطيفه هایی هم که مردم بعد از شام برای همدیگر می گویند و خزعبلاتی هم که مسافران کشتی درسالن عمومی به همدیگر بارمی کنند از همين دست است. خیلی به ندرت به يك چیز واقعاً ظريف و خنده دار برمی خوری که در دلت بنشيند. اغلب زشت و چندان آورند و «لطيفه گویی» بهانه ايست برای لجن مال کردن سکس. امروزه برهنه نمايي اکثريت متجددان، زشت و خفت آورست و روابط جنسی شان هم همان طور زشت و خفت آميزست. اما اين که افتخار ندارد. اين فاجعه تمدن ماست و من مطمئنم که تمدن هيچ عصری، حتی تمدن روميها اين همه برهنگی های رسوایی آميز و دارج، و اين همه سکس پلشت و پليد از خود بروز نداده است. دليلش هم اينست که هيچ تمدن ديگری سکس را به زیرزمينها و برهنگی را به مستراحها نکشانده است.

جای شکرش باقيست که نسل هوشيار جوان از اين دو لحاظ، دارد ديگر گون می شود. نسل جوان، تن و طراوتش را از سپاه چال گندان الفيه و شلفيه پدرانش می رهند؛ و از سکس چیزی دزدانه و موزيانه نمی سازد. اين تحول، آه از نهاد گرانجانان برمی آورد ولی حقيقتاً اين تحول بزرگ به صلاح انسان و يك انقلاب واقعی است. با اين حال حيرت انگيزست که مردم عامی عادی چه سماجی در لجن مال کردن سکس دارند. یکی از فريب های خوش نوجوانی من اين بود که خيال می کردم مردان عادی و سالم نمايي که معمولاً آدم در کوپه های قطار يا سالن عمومی هتلها می بيند، احساسات و عواطف سالمی دارند و برداشتشان از سکس، از روی فراغت خاطر و بکمال است. چه اشتباه عظيمی می کردم! تجربه نشان داد که يك چنين آدمی، برداشت ناخوشايندی از سکس دارد و به طرز ناخوشايندی آنرا تحقير می کند و آرزوی ناخوشايندی دارد که به آن توهين کند. اين آدمها وقتی که بايك زن طرف می شوند پيروزمندان احساس می کنند که به لجنش کشيده اند و حالا اين زن بی ارزش تر و پيش پا افتاده تر و منفورتر از قبل از جماع است.

این آدمها هستند که لطیفه‌های کثیف می‌گویند و عکسهای قبیح در جیب دارند و کتابهای وقیح را خوب می‌شناسند. این مردان و زنان خیابان‌گرد، طبقه پورنوگرافیک را تشکیل می‌دهند. اینها به اندازه گرانجان‌ترین خشکه مقدسان از سکس نفرت دارند و آن را تحقیر می‌کنند. و وقتی که در معرض جاذبه سکس قرار می‌گیرند همیشه قیافه حق به‌جانب و معصومانه به‌خود می‌گیرند. به عقیده اینان ستاره سینما باید موجودی خنثی و بی‌سکس و طیب و طاهر باشد و معتقدند که احساس واقعی جنسی را فقط زنان و مردان هرزه بروز می‌دهند.

آثار «تیسیان» یا «رنوار» را واقعاً قبیح می‌دانند و نمی‌خواهند چشم زن و فرزندشان به آنها بیفتد. چرا؟ - برای اینکه بیماری گرانجانانه نفرت از سکس را با بیماری بدخیم لجن‌مال کردن سکس، یکجا دارند. در بدن انسان، دستگاه تناسلی و دستگاه دفع در عین حال که این همه نزدیک به یکدیگر قرار دارند ولی کارکردشان در دو جهت کاملاً متفاوت است. جریان سکس جریانی خلاقه است ولی جریان دفع، انحلالی و اگر بتوان گفت ناخلاقه است. در انسانهای سالم و راستین تفاوت این دودبدهی است. عمیق‌ترین غرایز ما قائل به تقابل این دو جریان است. ولی در وجود آدم مبتذل، عمیق‌ترین غرایز از میان رفته‌اند و این دو جریان باهم در آمیخته‌اند و یکسان شده‌اند. راز پنهانی آدمهای منحط و پورنوگرافیک در همین است که جریان سکس و جریان مدفوع را یکسان می‌دانند. آدم وقتی به این مرحله می‌رسد که روحش انحطاط یافته و غرایز باز دارنده‌اش از بین رفته باشد. آن وقت است که سکس کثافت می‌شود و کثافت سکس. و عمل جنسی به صورت کثافت‌بازی درمی‌آید و هر نشانه‌ای از سکس زن به مثابه پلیدی او مجسم می‌شود. وضع مردم عامی و عوام که سیاهی لشکر را تشکیل می‌دهند و صدایشان را بلند می‌کنند «که صدای مردم صدای خداست» همین است که سرچشمه همه پورنوگرافی‌هاست. و بر این مبناست که حکم می‌کنیم چین‌ایر یا تریستان واگنر از «پوکاچیو» به پورنوگرافی نزدیک‌ترند.

واگنر و شارلوت پروتته هر دو در وضعیتی به‌سر می‌بردند که قوی‌ترین غرایز از کار مانده بود و سکس کمابیش به چیزی وقیح بدل شده بود که اگر چه در دامنش می‌غلتیدند ولی منفورش می‌داشتند. شوخ‌جنسی‌ای که در آقای راجستر^۱ هست از آنجا که کور و شل و از ریخت افتاده است و طفیلی‌وار به دیگران وابسته است، «قابل احترام» نیست. فقط می‌شود گفت عمیقاً خوار و زبون شده است. همه «دیدار نمودنها و پرهیز کردنهایی» که در این دو اثر هست، ناشایست است. همین‌طور هم در آثاری از قبیل پاهلا، آسیابی بر ساحل رودخانه فلاس^۲ یا آناکازنین.

به محض این که انگیزش احساس جنسی را با دست‌کم گرفتن و خوار شمردن و تحقیر کردن احساس جنسی درهم بیامیزیم مرتکب پورنوگرافی شده‌ایم. با این حساب تقریباً در تمام آثار ادبی قرن نوزدهم و در ضمیر اغلب مردمان پاك و پاکیزه، ردپای پورنوگرافی را می‌توان پیدا کرد. ولی شهوت پورنوگرافی، هرگز شدتی را که امروز دارد نداشته

است. این نشانه شرایط بیمارگونه «سیاست تن» است. علاج این بیماری در این است که بدون پرده‌پوشی با جنسیت و انگیزش‌های جنسی مواجه شویم. پورنوگرافی واقعی از «بوکاجیو» بیزارست زیرا این همه طراوت و سلامت طبیعی که در وجود این قصه‌گوی ایتالیایی هست به‌جانوران پورنوگرافی‌نویس امروز نشان می‌دهد که چه گرمهای کثیفی هستند. امروزه باید آثار «بوکاجیو» را به‌دست هرکس که علاقه دارد از پیر و جوان بدهیم. فقط صراحت طبیعی‌ای که در مورد سکس به کار ببریم می‌تواند منشاء اثر خیری باشد. امروزه تا گردن در مرداب پورنوگرافی‌های پیدا و پنهان فرو رفته‌ایم. و شاید قصه‌گویان رنسانس از قبیل «بوکاجیو» و «لاسکا» و دیگران بهترین پادزهری باشند که می‌توانیم پیدا کنیم و بر-عکس پناه بردن به خشکه مقدسی، بدترین ضمد این زخم است.

به نظر من تمام مسأله پورنوگرافی مربوط به پنهانکاری است. بدون پنهانکاری، پورنوگرافی وجود نخواهد داشت. شرم و پنهانکاری دو چیز کاملاً جداگانه‌ای هستند. در پنهانکاری، ترس وجود دارد که اغلب به نفرت منجر می‌شود. شرم یک عاطفه نجیب و معقول است. امروزه شرم و حیا را، حتی در پیش چشم نگهبانان گرانجان، برباد داده‌اند. اما پنهانکاری را که خودش ام‌الفسادست، خوب رعایت می‌کنند. زبان حال گرانجان اینست که بانوان محترم می‌توانند شرم و حیا را فراموش کنند به شرط این که خارخار پلیدشان را پنهان نگه دارند.

این «خارخار پلید و پنهانی» در چشم عوام‌الناس خیلی ارج و قرب پیدا کرده است. درست به زخم و سوزشی می‌ماند که مالیدن و خاریدنش خوشایندست. همینست که این زخم پنهانی را مدام می‌مالند و می‌خاراندند؛ تا بدانجا که سوزش پنهانی‌اش دائماً بیشتر می‌شود و سلامت روانی و عصبی انسان را تهدید می‌کند. می‌توان گفت که نصف رمانهای عشقی و فیلمهای عشقی امروز، سوکسه‌شان را از طریق خاراندن این خارخار پلید پنهانی به‌دست می‌آورند. می‌توانید اسم این را بگذارید انگیزش جنسی، اما مسلماً نوع ویژه و خیلی پنهانی انگیزش جنسی است. انگیزش صاف و ساده و بی‌پرده‌ای را که در آثار «بوکاجیو» می‌بینید حتی یک لحظه هم نباید با انگیزش موزیانه و پنهانی‌ای که کتابهای پرفروش سکسی با خاراندن «خارخار پلید پنهانی» ایجاد می‌کنند، اشتباه کنید. این خاراندن پنهانی و موزیانه جریحه‌ای که داغ حافظه آدمهاست، در پورنوگرافی مدرن خیلی مورد توجه است و عجیب خطرناک و حیوانی هم هست. این جریحه را از بس پنهانکی و آب زیرکانه است نمی‌شود نشان داد. از این جاست که کتابهای سکسی آشغال و مردم‌پسند و فیلمهای عشقی روز بروز بیشتر می‌شود و حتی مورد تحسین مدافعان سنگر اخلاق هم قرار می‌گیرد. زیرا بدون اینکه یک کلمه حرف زشت به زبان بیاید که تو بدانی ماجرا از چه قرار است، رعشه‌های لذت پنهانی زیر لاف عفاف ارائه می‌شود.

بدون پنهانکاری، پورنوگرافی وجود نخواهد داشت. اما اگر قبول کنیم که پورنوگرافی، دستپخت پنهانکاری است در این صورت باید ببینیم تأثیر پورنوگرافی یعنی تأثیرش بر انسان از چه قرار است؟ تأثیر پورنوگرافی بر آدمها گوناگون و اغلب زیان‌بخش است. پورنوگرافی امروز، از اجناس لاستیکی‌ای که بعضی مغازه‌ها می‌فروشد گرفته تا

داستان‌های مردم‌پسند و فیلم‌ها و نمایشنامه‌ها، دستمایه‌مطلوبی برای سوء استفاده از تن، یا اونانیسم یا استمناء - یا هر اسمی که رویش بگذارید - بشمار می‌رود. چه پسر چه جوان، چه مرد چه زن، چه دختر چه پسر، فرنی ندارد؛ پورنوگرافی مدرن، منبع مستقیم استمناء است. غیر از این هم نمی‌شود. وقتی که گرانجانان بانگ و شغب بر می‌دارند که چرا زنان و مردان جوان با هم می‌روند و می‌خواهند در حقیقت زبان حالشان اینست که چرا جدا جدا نمی‌روند و استمناء نمی‌کنند! سکس، مخصوصاً سکس نوجوانان باید مغری پیدا کند، و حالا این مفر در تمدن درخشان ما استمناء است و این خروارها ادبیات مردم‌پسند و تفریحات عامیانه‌ای که داریم فقط برای همین است که دستمایه استمناء شود. استمناء نهانی‌ترین عمل انسان است؛ حتی از عمل دفع هم نهانی‌تر است. این یکی از نتایج مستقیم پنهانکاری جنسی است و سرچشمه لایزالش هم ادبیات مشعشع و عوام‌پسند پورنوگرافیکی است که بدون این که بگذارد بفهمید، آن «خارخار پلید پنهانی» را بیدار می‌کند.

بعضی وقت‌ها می‌شنوم که کشیش‌ها و معلم‌ها، استمناء را چاره بیچارگی‌های جنسی می‌شمرند. این حرف هر چه باشد شرافتمندانه است. غریزه فشار می‌آورد و هیچ مفردیگری هم ندارد. این غریزه زیر مهمیز پنهانکاری و تابو‌هایی که پدران و مادران و معلمان و دوستان و دشمنان ترویج می‌کنند، مفر خودش را که استمناء است پیدا می‌کند. اما آیا این راه درست است؟ آیا قبولش داریم؟ آیا همه گرانجانان دنیا قبولش دارند؟ اگر قبولش دارند باید مرد و مردانه قبولش داشته باشند. دیگر هیچ‌یک از ما نمی‌توانیم تظاهر کنیم و حقیقت استمناء را در مرد وزن و پیر و جوان نادیده بگیریم. مدافعان منکر اخلاق که همیشه از بیان صریح و ساده جنسیات پروا و پرمیز دارند تنها توجیهشان اینست که بگویند ما ترجیح می‌دهیم مردم استمناء کنند. اگر علناً قابل به این ترجیح باشند در آن صورت پرده پوشی‌ها و سانسوری که فعلاً هست توجیه می‌شود. اگر مدافعان اخلاق ترجیح می‌دهند که مردم استمناء کنند در این صورت رفتار فعلی‌شان درست است؛ یعنی تفریحات عامه‌پسندمان همانست که باید باشد. اگر آمیزش جنسی، جرم و جنایت است و استمناء در مقایسه با آن پاک و بی‌زبان است، ماحرفی نداریم که وضع به همین منوال ادامه داشته باشد. اما باید دید آیا استمناء کاملاً بی‌ضرر است؟ و نسبتاً پاک و پاکیزه و بی‌زبان است؟ من فکر نمی‌کنم. یک مقدار استمناء اجتناب‌ناپذیرست ولی نمی‌توان گفت به همین دلیل طبیعی است. به گمان من هیچ پسر یا دختری نیست که بدون هیچ‌گونه احساس شرم یا تأسف یا پوچی، دست به این کار بزند. پس از آنکه هیجان فروکش کرد، احساس شرم و خشم و خواری و بیهودگی، عارض می‌شود. این احساس خواری و بیهودگی با گذشت زمان عمیق‌تر می‌شود و چون امکان فرار ندارد بدل به خشمی سرکوفته می‌شود. یکی از چیزهایی که به محض اعتیاد دیگر نمی‌توان از شرش گریخت استمناء است. این عادت می‌تواند همچنان تا عهد پیری، و با وجود ازدواج و سروسر داشتن یا هر چیز دیگری ادامه پیدا کند. و همیشه با خودش این احساس خواری و بیهودگی را همراه دارد.

استمناء بجای آن‌که بالنسبه پاکیزه باشد و فساد بی‌ضرری قلمداد شود؛ خطرناک‌ترین فساد جنسی است که یک جامعه، در مدت زمان طولانی، بدان گرفتار می‌شود. خطر عمده

استمنا در طبیعت فرساینده آن نهفته است. در آمیزش جنسی، بده و بستانای در کار است یعنی يك انگیزه جدیدی به انگیزه قدیمی اضافه می‌شود. در همه آمیزش‌های جنسی، حتی در همجنس‌گرایی‌ها، چنین حالتی صادق است. ولی در استمنا فقط «از دست دادن» وجود دارد. دو جا تکی در کار نیست. فقط تیریزی هست که يك طرفه فرسوده می‌شود و بعداً «سوء استفاده از خود» تن، لمس و کسخت می‌شود. بده و بستانای در کار نیست. فقط افسردگی باقی می‌ماند. زیان یعنی همین. آمیزش‌های جنسی‌ای که دونفر باهم انجام می‌دهند اینطور نیست. ممکن است دونفر همدیگر را از نا و نفس بیاندازند ولی مثل استمنا نیست که به هیچ وجه برسند.

تنها حسن استمنا در اینست که برای بعضی‌ها، ره‌ایش و گشایش‌خاطری پدید می‌آورد. وانرژی و فشار روانی‌ای که به این ترتیب تخلیه می‌شود ممکن بود صرف دور و تسلسل باطل عشق‌های بیهوده و دروغین و یا خو خوریها و جست‌وجوهای بی‌حاصل بشود و به سانتیما نتالیزم بیانجامد. سانتیما نتالیزم و تجزیه و تحلیل‌های بهانه‌جویانه و خود کاوی‌هایی که در اغلب ادبیات مدرن دیده می‌شود؛ حاکی از استمنا است، نشانه استمنا است و فعالیت خود آگاهانه‌ایست که از استمنا مردانه یا زنانه ناشی می‌شود. بهترین دلیلی که می‌توان ارائه داد اینست که اغلب در این آثار بجای «اعیان» خارجی یا سوزهای ذهنی سرو کار داریم. بطور کلی در اغلب زمینه‌ها، چه فرضاً داستان باشد چه يك اثر علمی، وضع بر همین منوال است. نویسنده حتی يك ندمم از خودش فاصله نمی‌گیرد و همواره در دور و تسلسل خویشتن گرفتار است. بندرت می‌توان به نویسنده یا مثلاً نقاشی برخورد که توانسته باشد از دور و تسلسل خودش رها شده باشد. همین است که با وجود خروار خروار آثار هنری، از روح آفرینشگری خبری نیست. این حاصل استمنا است. استمنا در تار عنکبوت خویشتن. این خود شیفتگی همگانی است. این ماجرا همچنان ادامه دارد. استمنا و انگریزی‌ها از قرن نوزدهم آغاز شد. و از آن پس نیروی حیاتی و سرزندگی مردم و وجود واقعی‌شان را از دستشان گرفته است تا آنجا که آدم‌های امروزه فقط «جلد» آدم‌اند. اغلب واکنش‌ها به بی‌حسی و اغلب آگاهی‌ها به افسردگی و اغلب فعالیت‌های خلاقانه به پژمردگی انجامیده است و آنچه باقی مانده است «جلد» آدمیزاد است. آدمی نیمه‌تهی است که تا حد مرگ، اسیر چنگال خویشتن است و از هر گونه بده و بستان عاجز است. یعنی «من» زنده‌اش بده و بستانی ندارد. این حاصل استمنا است. وقتی که آدم در تار عنکبوت خویشتن گرفتار شود و بادقیای زنده دور و برش تماسی ندانسته باشد، مردم تهی و تهی‌تر می‌شود قایه آنجا که به هیچ وجه برسد. اما هر چه هیچ و پوچ هم بشود دست از خارش پلید پنهانی بر نمی‌دارد که همچنان در خمی‌خارد و بدخیم‌تر می‌شود. دور و تسلسل همیشگی. و این دور و تسلسل، سماجت کور کورانه و عجیبی دارد.

یکی از سمپاتیک‌ترین منتقدانی که آثار ما نقد کرده است نوشته است: «اگر مردم برداشت آقای لارنس را از سکس پذیرند دو چیز برای همیشه ازین خواهد رفت: یکی تغزلات عاشقانه و دیگر لطیفه گویی‌های زشت.» و این حرف به گمان من هم درست است. اما باید دید منظورش

از تغزلات عاشقانه چیست؟ اگر منظورش «سیلویا کیه، سیلویا چیه؟» باشد. چنین تغزلاتی بده ازین خواهد رفت. هر آنچه پاك و نجیب و آسمانی است، درست نقطه مقابل لطیفه گویی‌های زشت است. اما در «تومثل گلی»^۲ آدم، جنتلمن جا افتاده‌ای را می‌بیند که دستانش را بر سر دوشیزه عقیفی گذاشته است و به درگاه باری تعالی دعا می‌کند که او را برای همیشه عقیف و پاك و زیبا نگه دارد. برای ایشان که بدن نیست! ولی اینها پورنوگرافی است زیرا که از يك سو دست به آن خار خار پلید پنهانی می‌گذارد و از سوی دیگر چشمانش را به سوی آسمان می‌دراند! و خیلی خوب می‌داند که اگر خدا - با آن تصویری که این مرد از عقیف و زیبا دارد - دخترک را پاك و عقیف و زیبا نگه دارد، تا چند سال دیگر پیر دختر ناشادی خواهد شد که نه عقیف شمرده می‌شود و نه زیبا. فقط ترشیده و تپاه. احساسات آبکی، نشانه مطمئن پورنوگرافی است. چرا باید قلب این جنتلمن پیر از اینکه این دختر، عقیف و زیباست «مالامال از اندوه» شود؟ هر کس دیگری، بجز دوستدار استمنا، باید شاد بشود و با خودش بگوید: «چه عروس ملوس!.. چه داماد خوشبختی..» ولی امان از استمناگر پورنوگرافیک در خویش مانده. چشمش کور که قلب حیوانی‌اش باید مالامال از اندوه بشود. باید دست از این گونه تغزلات عاشقانه بردارند. خیلی از این زهرابه‌های پورنوگرافیک داشته‌ایم: خارش پلید پنهانی را می‌خاراند و چشم به آسمان می‌دراند.

اما مسأله تغزلات عاشقانه سالم از قبیل «محبوب من به سرخ‌ترین گل می‌ماند» چیز دیگریست. وقتی محبوب من به سرخ‌ترین گل می‌ماند که حتماً به زنبق سپید و پاك و پاکیزه شباهت نداشته باشد. امروزه زنبق‌های سپید و پاکیزه رویه تپاهی دارند. اینها و این گونه تغزلات باید ور ییفتند. هم تغزلات زنبق سپیدی باید ور ییفتند هم چنین لطیفه گویی‌های زشت. این دونوع مکمل یکدیگرند و یکی از یکی پورنوگرافیک‌ترند. «تومثل گلی» به اندازه يك داستان وقیح، پورنوگرافیک است: که خارش پلید پنهانی را می‌خاراند و چشمها را به آسمان می‌دراند. اگر مردم واقعاً «راپرت برنز»^۳ را آنطور که هست می‌شناختند، پی می‌بردند که عشق هنوز هم مثل سرخ‌ترین گل است. دور و تسلسل دور و تسلسل! دور و تسلسل استمنا! دور و تسلسل خود آگاهی‌ای که هرگز کاملاً از خود، آگاه نیست؛ که هرگز آگاهی‌اش صریح و کامل عیار نیست، ولی همیشه بهانه خار خار پلید پنهانی را می‌گیرد. دور و تسلسل پنهانکاری پدران و مادران و مریبان و دوستان و همگان. دور و تسلسل ویژه خانوادگی. توطئه سکوت مطبوعات و در عین حال تقلک دادن بی‌پایان این خار خار پلید پنهانی. استمنا بی‌پایان و عفاف بی‌پایان و دور و تسلسل بی‌پایان.

راه چاره چیست؟ - يك راه بیشتر نیست: دست از پنهانکاری برداریم. پسرده از راز بیاندازیم. تنها راه رهایی از خارش ذهنی سکسی اینست که خیلی ساده و طبیعی با آن مواجه شویم. این کار واقعاً شاق و دشوار است برای اینکه این راز به این زودینا «گیر» نمی‌دهد.

۱- Who is Sylvia, what is She? - ۲ Du bist wie eine Blume - ۳ Robert Burns - ۴

لی بالاخره قدم اول را باید برداشت. وقتی پدری به دختری آرامش می گوید: «تنهاخیری که از وجود تو دیدم، همان خوشیهایی بود که قبل از به دنیا آمدنت چشیدم» با این حرف به مقدار زیادی خودش را و او را از شر «خارخار پلید پنهانی» می رها کند. مع الوصف باز هم چگونه می شود از شر این خارخار پلید پنهانی فرار کرد؟ اگر از حق نگذریم این کار برای ما متجددانی که اهل پرده پوشی هستیم واقعاً دشوار است. با عاقل بودن و دید علمی داشتن، مثل «دکتر ماری استاپس»^۱، کاری از پیش نمی رود. اگر چه مثل دکترماری عاقل باشیم و دید علمی داشته باشیم بهتر است تا سراپا مثل گرانتجانان، ریاکار باشیم. ولی اگر به طرز جدی و مشتاقانه ای عاقل و عالم باشیم، در این صورت فقط خارش پلید پنهانی را ضد عفونی کرده ایم و یا از شدت جدی بودن و عقل به خرج دادن «سکس» را خفه کرده ایم یا به صورت یک از خنثای ضد عفونی شده در آورده ایم. عشق روشنفکرانه و ناب و ناشادی که خیلی از مردم (مخصوصاً آنهایی که خارش پلید پنهانی را به ضرب کلمات علمی ضد عفونی کرده اند) دارند حتی ز عشق پلید پنهانی معمولی هم دردمندانه تر است. اشکال کار در اینست که برای از بین بردن خارخار پلید پنهانی، سکس دینامیک را هم از بین می بریم و تنها چیزی را که باقی می گذاریم مکانیسم علمی و زور کی آنست.

این ماجرا دامنگیر خیلی ها که به زور در مورد سکس، آزاد اندیش و ناب اندیش شده اند گردیده است. این جماعت آنقدر سکس را ذهنی کرده اند که جزیک طرح ذهنی چیزی از آن باقی نمانده است. این مطلب حتی در مقیاسی وسیع تر در مورد روشنفکر نمایان آزاد اندیش نیز صادق است. امروزه هر جوانی روشنفکر است اگر چه فکرش روشن نباشد. باری روشنفکر - نمایان در مورد سکس آزاد اندیش اند. خارخار پلید پنهانی برای زن و مرد این جماعت، خارخار نیست. یعنی واقعاً پرده را خیلی بالا زده اند. در هر مورد و این مورد قائلند: «چیزی را که می شود بر ملا کرد باید بر ملا کرد» و همین کار را هم می کنند. بالاخره حاصل این کار چیست؟ - ظاهراً خارش پلید پنهانی را از بین می برند ولی چیزهای دیگرش را هم از بین می برند. هنوز هم پلیدی را زایل نکرده اند. سکس هنوز پلید است. ولی در عوض لذت پنهانکاری، مرتفع شده است. بی حالی و بی رمقی وحشتناک روشنفکر نمایان امروزین و افسردگیشان و همچنین بیحالی درونی و احساس خلاء اغلب جوانان امروز از همینجا آب می خورد. اینها خیال می کنند خارخار پلید پنهانی را از بین برده اند. قبول دارم که جاذبه پنهانکاری، ناپدید شده است ولی هنوز اندکی از پلیدی برجاست و این مقداری که برجاست باعث افسردگی و بیحسی و بیحرکتی و فقدان نشاط زندگی است. زیرا سکس سرچشمه نشاط زندگی است و این سرچشمه دارد می خشکد. چرا؟ - به دو دلیل:

اول اینکه ایده آلیست هایی که از قماش ماری استاپس اند و روشنفکران جوان امروزی، فقط تا به آنجا که به شخص خودشان مربوط می شود توانسته اند خارخار پلید پنهانی را از بین ببرند؛ و از نظر اجتماعی هنوز تحت سلطه آن هستند. در زندگی اجتماعی، در مطبوعات، در ادبیات، در سینما، تئاتر، رادیو و در همه جا خشکه مقدسی و این خارخار پلید پنهانی

حکمرماست. در محیط خانه، سرمیزشام هم همینطورست. به هر کجا که روی آسمان همین رنگ است. استنباط خاموش و دستجمعی مردم اینست که دختران و زنان جوان عقیق و دست نخورده و بدون سکس اند. درست مثل برگ گل! غافل از اینکه دخترک بیچاره می داند که گلها، حتی زنبقها هم، بسا کهای زردمستانه و گردههای چسبناک دارند. یعنی به هر حال سکس دارند. ولی از نظر عرف عام، گلها بدون سکس اند و وقتی به دختری می گویند مثل گل پاک است منظور اینست که بدون سکس است و همیشه هم باید بدون سکس باشد. ولی دخترک خوب می داند که نه بدون سکس است و نه به گل می ماند. اما چگونه به جنگ غرقیات سخت و سنگین برود؟ در اینصورت بدان کردن می نهد و خارخار پلید پنهانی پیروزمی شود. این دختر تا آنجا که پای مردان در میان است دور سکس را خط می کشد ولی دور و تسلسل استمنا و وبخود پرداختن او را تنگ تر از پیش، احاطه می کند.

این یکی از ناکامی های زندگی جوانان امروزست. عده زیاد و شاید اکثریت جوانان امروز شخصاً این خارخار پلید پنهانی را در نطفه خفه کرده اند و صریح و ساده با سکس مواجه شده اند. خوب کاری هم کرده اند. ولی در اجتماع و در زندگی اجتماعی، کاملاً تحت الشعاع گرانجانان قرار دارند. این گرانجانان بقیه السیف قرن نوزدهم اند. قرن خواجه، قرن دهان به دروغ آلوده، قرنی که می خواست یکباره بشریت را نابود کند. همه گرانجانانی که داریم دست پرورده های قرن نوزدهم اند. و هنوز هم به ما تحکم می کنند.

اینان با دروغهای مزورانه و ریاکارانه و گرانجانانۀ قرن دروغهای عظیم - که بحمدالله داریم از اش فاصله می گیریم - به ما تحکم می کنند. تحکمشان با دروغ است و بخاطر دروغ است و به نام دروغ است. این گرانجانان جماعت انبوهی هم هستند. اغلب دولت ها هم همینطور. همه گرانجانانند. بقیه السیف قرن نوزدهم اند. قرن دهان به دروغ آلوده. قرن لاف عفاف. قرن خارخار پلید پنهانی. این یکی از علل افسردگی جوانان است که دروغهای قدیمی و عقیق نمایی و خارخار پلید پنهانی بر آنها حکم می راند. در حالیکه خود این جوانان بشخصه درخفا، بر همه این مفاسد غلبه کرده اند. نسل جوان با وجود آنکه در زندگانی خصوصی اش، این دروغ قدیمی را ریشه کن کرده است، ولی زندانی دروغ اجتماعی و بزرگتری است که گرانجانان ساخته اند. به جان آمدن ها و بی بندوباریها و روان پریشی ها و به تبع این احوال، سستی ها و کاستی و رخوت دردمندانۀ جوانان امروز از همین است. همه در نوعی زندان بسر می برند. زندانی که در و دیوار آن از دروغهای بزرگ و دروغگویان بزرگ است. و این یکی از دلایل و شاید قوی ترین دلیل و علت خشکیدن سرچشمۀ سکس و نشاط حیات است. جوانان، زندانی دروغهای قدیمی اند و سرچشمۀ سکس شان دارد می خشکد. زیرا دوام یک دروغ بزرگ بیشتر از سه نسل را در بر نمی گیرد و با این حال نسل جوان ما چهارمین نسل بعد از دروغهای عظیم قرن نوزدهم است.

علت دیگری که باعث خشکیدن سرچشمه های سکس می شود اینست که جوانان با وجود آزادیهایشان هنوز اسیر تار عنکبوت استمنا و به خود پرداختن های بیش از حدند. تا می خواهند به خود بیایند و این تارها را از دست و پای خود باز کنند، دوباره دروغ عظیم الجثه عقیق نمایی و خارخار پلید پنهانی، به دامان همان تار عنکبوتها فرو می اندازدشان. آزاد -

اندیش‌ترین روشنفکر نمایان، که بیشتر از دیگران در باره سکس‌لاف می‌زنند، هنوز «در خود فرو رفته» اند و اسیر چنبر استمنای ترگسانه^۱ هستند. و شاید احساسات جنسی‌شان کمتر از گرانجانان باشد. یکسره اسیر اندیشه‌اند. حتی پناهی برای خارخار پلید پنهانی ندارند. سکسشان حتی از ریاضیات هم ذهنی‌ترست. و از اشباح و ارواح، جاندارتر و استخواندارتر نیستند.

روشنفکران امروز، شیخ وارند. حتی «نارسیس» هم نیستند. فقط تصویر نارسیس اند بر چشمه‌سار رخسار مخاطبشان. از بین بردن و سر به نیست کردن «خارخار پلید پنهانی» خیلی دشوارست. ممکن است هزار بار در کوچه و بازار از پا در اندازیدش؛ ولی باز دوباره بر پا خواهد خاست و دزدانه مثل خرچنگ از گوشه و کنار صخره‌های نیمه در آب شخصیت انسان، بیرون خواهد خزید. فرانسویها که به صراحت سکسی شهرت دارند شاید دیرتر از همه از عهده این خارخار پلید پنهانی برآیند. شاید هم اصولاً در فکرش نیستند. فقط با آفتابی کردن سکس این کار را نمی‌شود صورت داد. بادسته و دفیله راه انداختن سکسی نمی‌توان خارخار پلید پنهانی را نابود کرد. می‌توانید همه داستانهای مارسل پروست را با آنهمه ریزه کاریهایش بخوانید اما هنوز خارخار لعنتی در دلتان خانه کرده باشد. با این کار فقط سرکش‌تر می‌شود. حتی می‌توانید بی‌تفاوتی محض و «کرختی جنسی» پیشه کنید ولی با این اوصاف نتوانید از عهده خارخار پلید پنهانی برآیید.

حتی ممکن است عاشق پیشه‌ترین و تودل‌بروترین دون ژوان روز باشید و هنوز خارخار پلید پنهانی در خلوت دلتان پنهان باشد. این نشانه اینست که اسیر چنبر استمنای ترگسانه‌اید؛ اسیر «در خودماندگی» ی استمنا کنید. و هر جا «در خود ماندگی» ی استمنایی باشد، خارخار پلید پنهانی نیز حضور دارد. بلند پروازترین آزاداندیشان جنسی نسل جوان، شاید عصبی‌ترین و از پا افتاده‌ترین اسیران «در خودماندگی» ی استمنا کنند. حتی نمی‌خواهند سراز این چنبر، بیرون آورند زیرا بیرونی وجود ندارد. اما بعضی‌ها هستند که از دل و جان می‌خواهند از این «در خودماندگی» نجات یابند. امروزه هر کسی بیشتر از حد بخود پرداخته و زندانی خویشتن است. این پیروزی خارخار پلید پنهانی است. خیلی‌ها هستند که نمی‌خواهند از این زندان «در خودماندگی» بیرون بیایند. نا و نفسی ندارند که قدم از خویشتن بیرون گذارند. اما بعضی‌ها هم هستند که می‌خواهند طلسم این در خودماندگی را که طلسم تمدن نوین است بشکنند. بی‌شک اقلیت مغرور و گردنکشی وجود دارند که یکبارگی می‌خواهند از نوع خارخار پلید پنهانی رها شوند.

– راه چاره اینست که با عفاف دروغین و خارخار پلید پنهانی، هر جا که برمی‌خوریم چه در وجود خودمان و چه در دنیای دور و برمان، بجنگیم. باید با دروغ عظیم قرن نوزدهم که تا عمق سکس و مغز استخوانان نفوذ کرده است بجنگیم. در هر قدمی و در هر نفسی باید مبارزه کرد چرا که این دروغ عظیم از هر سوا حاطه‌مان کرده است. از آن گذشته، در این «به‌خود پرداختن‌ها» انسان باید حد خودش را بشناسد و بداند

که فراتر رفتن از چه قرار است. از خود فراتر رفتن، مهمیز زندگی من است. زندگی به من مهمیز می‌زند که از خود بدر روم و دل به تمنای کورکورانه‌ای بسپارم که می‌خواهد دژ دروغ را ویران کند و طرحی نو دراندازد. اگر همه حیات من ادامه دور و تسلسل «در خود ماندگی» و به خود پرداختن استمنایی باشد، چه ارزشی دارد؟ اگر زندگانی شخصی من باید دستخوش دروغ عظیم و مفسده‌انگیز اجتماعی یعنی عفیف‌نمایی و همان خارخار پلید پنهانی بشود، چندان ارج و ارزشی ندارد. آزادی، يك واقعیت بزرگ است. ولی قبل از هر چیز، معنای آزادی، آزادی ازدام دروغ است. اولین گام آزادی، آزادی از خویشتن است؛ از دروغ خویشتن. از دروغی که «من» جلالتمآبیم به خودم می‌گوید. آزادی از شر خود گرای استمناسی است که منم. و گام دوم آن، آزادی از دروغ عظیم اجتماعی است، آزادی از عفیف‌نمایی و خارخار پلید پنهانی. همه دروغها، تحت لوای همین يك دروغ گردآمده‌اند دروغ مادیات هم زبرد دروغ عفیف‌نمایی پنهان است؛ و وقتی پرده از رازش بیاندازید بیدفاع می‌ماند.

ما باید همانقدر آگاه باشیم و به خودمان بپردازیم که حد و حدود خودمان را بشناسیم که نیازهای اصیل درونی و بیرونی را تشخیص بدهیم. در این صورت اینهمه شیفته خودمان نخواهیم بود. آنوقت می‌توانیم خودمان را آزاد بگذاریم. آزاد در مسائل عاطفی. بطوری که لازم نباشد خودمان را به هیچ کاری مجبور کنیم. یا مسائل جنسی را به خودمان تحمیل کنیم. از اینجاست که می‌توانیم پس از ریشه کن کردن دروغ درونی به دروغ بیرونی بپردازیم. عظیم‌ترین دروغ جهان معاصر، دروغ عفیف‌نمایی و خارخار پلید پنهانی است. گرانجانانی که بقیة السیف قرن نوزدهم‌اند تجسم این دروغ‌اند. این جماعت به اجتماع تحکم می‌کنند؛ در مطبوعات، در ادبیات، و در هر جای دیگر دست دارند و طبیعی است که مردم عوام را هم به دنبال خودشان می‌کشاند.

معنای این حرف اینست که هر چه را که مخالف عفیف‌نمایی باشد، منع و تحدید می‌کنند ولی در عوض چیزی را که پورنوگرافی مجاز تشخیص می‌دهند (که پورنوگرافی خالص است ولی آن خارخار پلید پنهانی را در لافافه و درخفا قلقك می‌دهد) تأیید می‌کنند. گرانجانان، خروارها پورنوگرافی تجاهل‌آمیز را اغماض و توصیه می‌کنند ولی يك کلمه حرف صریح و ساده را منع و توییح می‌کنند. قانون، به انسانه بیشتر شباهت دارد. «ویسکونت برنت فورد»، معاون سابق وزارت کشور، در مقاله‌ای که تحت عنوان مانسود کتاب در قرن نوزدهم نوشته است می‌گوید: «همه باید بدانند که چاپ يك کتاب و تییح و انتشار کارت - پستال‌ها و عکسهای پورنوگرافیک، خلاف قانون مملکت است و وزارت کشور که مأمور اجرای این قانون و حفظ نظم است هرگز در انجام وظیفه‌ای که به عهده دارد، ما بین این خلاف و خطاهای دیگر فرقی نمی‌گذارد... همچنان رسمی و حق بجانب به حرف خود ادامه می‌دهد و دست‌بر بعد می‌نویسد: «به گمان من اگر قانون منطقی باشد باید چاپ و انتشار کتابهایی نظیر دکامرون و زندگینامه «بن و نوتو چلینی»^۱ و ترجمه‌ای که «برتن» از

نژاد و یکشب به عمل آورده نیز اشکال داشته باشد. ولی آخرین صحنه همه قوانین، افکار عمومی است. و من حتی يك لحظه هم تصور نمی کنم سانسور کردن کتابهایی که قرنها آزاد بوده اند از حمایت افکار عمومی برخوردار باشد.» پس باز هم رحمت به افکار عمومی. فقط در هر مورد کافیست چند صباحی بگذرد.

ملاحظه می کنید که معاون وزارت کشور علناً و صریحاً در انجام وظیفه ای که به گردن دارد قائل به تبعیض است. منظور از افکار عمومی چیست؟ اینهم از دروغهای دیگر گرانجانان است. همین فردا اگر جرأت بکنند بن و نوتو را هم سانسور می کنند. ولی مایه خنده مردم خواهند شد زیرا «سنت» از «بن و نوتو» دفاع می کند. اصلاً مربوط به افکار عمومی نیست. این ترس گرانجانان است از اینکه مبادا به حماقت بزرگتر متهم شوند. قضیه خیلی ساده است. اگر قرار باشد مردم از گرانجانان حمایت کنند باید هر کتابی را که برخلاف دروغهای مفتضح قرن نوزدهم است، به محض پیدا شدن توقیف کنند. گرانجانان باید بدانند که، افکار عمومی هم اعتباری ندارد. و این افکار عمومی گرانجانانش را چندان عزیز هم نمی دارد. و از آن گذشته مخاطبان دیگری هم در کار هستند. اقلیتی در کار است که از دروغ و گرانجانان دروغ پرداز، دلخوشی ندارد و تصور دینامیکی از پورنوگرافی و وقاحت پردازی دارد. حتی با علم کردن عفت و عفاف و خارخار پلیدپنهانی هم نمی توان همه مردم را برای همیشه گول زد.

این اقلیت، خوب می داند که بسیاری از آثار نویسندگان بزرگ و کوچک امروز از داغترین داستانهای دگامرون، پورنوگرافیک ترند. برای اینکه خارخار پلیدپنهانی را می خاراند و آدمی را به وسوسه استمنا می اندازند؛ و این کاری است که بوکاپوی بزرگ هرگز نمی کند. این اقلیت، خوب می داند که وقیح ترین تصاویری که بر ظروف عتیق یونانی منقوش است - ای عروس نازقاف آرامش - به اندازه پوسه های درشتنمایی که بر پرده سینما هست و زن و مرد را به وسوسه استمنا می اندازد، پورنوگرافیک نیست. شاید يك روز حتی اکثریت مردم به دیدار این سعادت نائل آیند و به چشم خویش تفاوتی را که بین پورنوگرافی استمنا انگیز موزیانه مطبوعات و سیستم ادبیات مردم پسند امروز از یکسو، و نمایش شادمانه خواهش جنسی که در آثار بوکاپویا نقش های یونانی و بعضی آثار هنری پمپی که به خود - آگاهی ماکمال می بخشد، وجود دارد، دریابند.

چنانکه می بینیم، امروزه اذهان عمومی در این زمینه حیرانند. تا سرحد حماقت حیرانند. وقتی پلیس به نمایشگاه نقاشی های من شبیخون زد، نمی دانست دنبال چه می گردد؟ ناچار هر تابلویی را که نشانه ای از اندام تناسل زن یا مرد را نشان می داد مصادره کرد. و اصلاً کاری با موضوع یا معنایش نداشت. این محاسبان بهانه جو، در این نمایشگاه هر چیزی را آزاد می دانستند مگر دیدن يك قسمت از عضو تناسل انسانها را. این خوی محاسبان است. چسباندن يك قطعه تبر - مخصوصاً اگر سبز باشد که به «برگ» شباهت پیدا کند. برای بستن دهانها کافیست.

ما همچنان به این حماقت میدان می دهیم. و اگر دروغ عقیف نمایی و آن خارخار پلیدپنهانی همچنان ادامه یابد تمام مردم مخبط خواهند شد. و چه مخبط خطرناکی هم.